

که در موقع لزوم خود بخود بکار میافتند فوراً باهام بحرکت
درآمد ، و دهانم مشغول لالائی گفتن شد :

«پیش .. پیش .. پیش .. بخواب قربونت برم .. بخواب
عصای دستم .. بخواب فریادرس زمان پیری یم ! .. لای ..
لالی .. لالی ..»

www.KetabFarsi.com

نمی‌توانستم دیگه پشت سرهم لالی بگم . . .
خسته شده بودم . . . دهانم کف کرده بود . . . بازم سکوت
کردم ، بازم علی نعره اش بهوا بلند شد ! بقدری عصبانی شده
بودم که می‌خواستم بگویمش زمین وله ولورده اش کنم .
« آخه نونت نبود . . . آبت نبود . . . بچه درست -

کردنت چی بود ؟ . . . » بدون اختیار سرش داد زدم :
« پس چه مرگته ؟ ! نمی‌خواهی ؟ . »

انگار علی با من مسابقه گذاشته بود چنان نعره ای
کشید که راستی راستی ترسیدم و فکر کردم دست و پاش
زخمی شد و ازجا دررفت ! برای آرام کردنش دوباره شروع
به لالائی گفتن کردم :

« نه .. نه .. شوخی کردم .. بخواب ، لالی .. »

لای .. لای وقتی بزرگ میشه به باباش کمک میکنه ... من
به بابام چقدر کمک کردم ؟ که اون بمن کمک بکنه ..
لای .. لای .. لای .. د بخواب عزیزم ... حالا کجاشو
دیدى .. ؟ این بچه پدرتو درمیاره .. لا .. لا .. لا .. از
حالا معلومه چقدر لج بازه .. لای .. لا .. عزیز من بخواب ..

تصدقم بخواب لا .. لا .. لا .. www.KetabFarsi.com

پسر من باباشو دوست داره .. لا .. لا .. لا .. وقتی
بايك دختر مامانى عروسی کرد معلوم میشه منو دوست داره
یا نه .. لا .. لا .. لا .. پسر من از اوناش نیس .. لا .. لا ..
صبر کن بزرگ بشه .. لا .. لا .. لا .. اونم مثل خودم پول-
های باباشو میدزده ! .. لا .. لا .. از «عر» زدنش معلومه
چه جنس خرابی داره .. لا .. لا .. بخواب عزیزم ...
لا .. لا .. لا ..

پاهام از درد داشت میترکید .. من باینکارها عادت
نداشتم .. تا لالائی می گفتم خوب بود . بمحض اینکه وا
می ایستادم نعره اش بلند میشد .. دستم رفت عقب که دوسه تا
سیلی بهش بزنم .. اما حال کتک زدن او را هم نداشتم ..

از خستگی زهارم دررفته بود و داشتم می افتادم .. با این -
حال خراب دوباره شروع کردم به لالائی گفتن ...
« پیش .. پیش .. لا .. ی .. لای .. »

همینطور که بچه را تکان میدادم و لا .. لائی میگفتم
خودم خوابم برده بود ... علی که متوجه شده بود من خوابم
برده از روی زانوم بلند شده و توی اتاق راه افتاده بود . هرچی
به دستش رسیده شکسته و پاره کرده بود ! ...

وقتی زخم بخانه برگشت بچه داشت آخرین صفحات
داستانی را که ماهها زحمت کشیده و نوشته بودم پاره می -
کرد .. زخم فریاد کشید : « این چه وضعی یه ؟ .. »
من از خواب پریدم و بخیال اینکه علی بود نعره کشید
پاهامو حرکت دادم و لالائی گفتم : « بخواب عزیزم .. لا ..

www.KetabFarsi.com

« .. لا »

زخم بیشتر عصبانی شد و داد زد « چت شده ؟ .. »
تازه فهمیدم موضوع از چه قراره ! . علی داشت داستانی
را که تازه نوشته بودم پاره میکرد « کرو کرو میخندید .. »

گرچه داستان تازه ام حیف بود ، ولی یک خاصیت
مهم داشت .. مرض بی خوابی ام را که با اینهمه دوا خوردن
و دگر رفتن درمان نشده بود ، شفا بخشید . . .
از اون روز ، بیعدّه-روقت بیخوابی بسرم میزنه . .
« علی » را بغل میکنم و بر اش لا . لائی میگم من خوابم
میبره و اونم کارشو میکنه !!

www.KetabFarsi.com



چطور باید شهردار شد ؟

www.KetabFarsi.com

انتخابات شهرداری قرار بود انجام بشه . دوتا حزب
رو بروی هم صف آرائی کردند . کاندیداها پاشنه ها را ور
کشیدند . از این انجمن به اون انجمن . از این خونه باون
خونه . ازدیدن این آقا بملاقات اون ریش سفید .
قول و قرارها گذاشته شد . کار از جلسات خانگی و
صحبت در قهوه خانه ها گذشت و بین کاندیداها در هر منطقه
روی دو نفر توافق شد یکی از حزب اکثریت . یکی از اقلیت .
در ولایت ما بشیر افندی از حزب اقلیت و کاظم بقال از حزب
اکثریت معرفی شدند .

بشیر افندی و کیل داد گستری بود و سالها توی ولایت

ما دعوا و مرافعه مردم را حل و فصل میکرد . دوبار هم تا -
کنون شهردار شده بود و همه مردم او را بخوبی می شناختند .
کاظم بقال گرچه سواد درستی نداشت و خواندن و نوشتن را
درست بلد نبود ولی در پشت هم اندازی و حرافی توی تمام
بازار نظیرش پیدا نمیشد .

www.KetabFarsi.com

به همین جهت هیچکس نمیدانست در این انتخابات برد
با کیه و مردم بلا تکلیف بودند و نمیدانستند اطراف کی
جمع بشن !

یکعده طرفدار بشیر افندی بودند و یکعده دوستدار
کاظم بقال ! ولی تمام آنها مثل خود کاندیداها حفظ ظاهر
می کردند و برای روز مبادا گاهی به نعل و گاهی به میخ می -
زدند و هر دو تا را نگه میداشتند تا هر کدام برنده شدند
اون طرف بروند !

چند روز به اخذ آراء يك جلسه سخنرانی توی
میدان بزرگ شهر درست کردند تا هر دو نفر کاندیدا بر نامه
خودشان را برای مردم شرح بدن .

میز خطابه را جلوی شهرداری گذاشتند و مردم از پیر

و جوان و کوچک و بزرگ توی میدان اجتماع کردند .

بعد از مدتی انتظار دو تا کاندیداها مثل دو برادر در -
حالی که دست یکدیگر را گرفته بودند بکنار میز خطاب به
آمدند. بشیر افندی که خودش را در هر کاری مقدم میدید ر
شهردار شدن را حق مسلم خودش میدانست ظاهراً تعارفی
به کاظم بقال کرد :

www.KetabFarsi.com

« بفرمائید کاظم افندی اول شما صحبت کنید »

کاظم افندی خودش را عقب کشید :

« استغفرالله . در مقابل شما جسارت نمی کنیم . »

بشیر افندی رفت بالای کرسی . معلومه دیگه یک
و کیل دعاوی تخصصش در خوب حرف زدندش . بخصوص که
این حرفها باعث میشد چهار سال با خیال راحت روی صندلی
شهردار به نشیند و ریاست و آقائی کند . با اعتماد و اطمینان
کامل شروع به صحبت کرد :

« هموطنان عزیز . از اینکه دوبار مرا به شهرداری
انتخاب کرده اید ، خیلی از شما ممنونم در این مدت سعی
کردم این وظیفه وجدانی را که به من محول کردید با

کمال صداقت و درستی انجام بدهم و همه ی شما شاهد هستید
که بیش از آنچه مقدور بود خدمت کردم اکنون انتخابات
جدید در شرف انجام است . من داوطلب قبول این مسئولیت
بزرگ نیستم . همه میدانید کارهای زیادی دارم . خیلی هم
خسته شده ام ولی با اصرار همشهری های محترم و دستور اکید
حزب مجبور شدم قبول کنم !

www.KetabFarsi.com

زیاد هم اصرار ندارم مرا انتخاب کنید . این بسته
به رأی خود شماست شما آزادید بهر کس که دلتون میخواهد
رأی بدید .

بعد در حالیکه زیر چشمی به رقیبش کاظم افندی نگاه
میکرد ادامه داد :

« من وظیفه دارم تا آنجائی که عاقلم میرسد و زبانم
یاری میکنند شرایط یک شهردار خوب را براتون شرح بدم .
تصمیم گرفتن و انتخاب کردن بعهده خود شماست . اول شهردار
باید دنیا دیده و سرود گرم روزگار چشیده باشد و اما متوجه
باشید که اینکار پر زحمت و خسته کننده از همه کس ساخته
نیست و آدم هائی که سنشان از شصت سال گذشته و موهاشان

ریخته و دندان‌هاشان عاریه است و صاحب نوه و نتیجه هستند
به درد اینکار نمیخورند ! »

صدای خنده تماشاچیان و پچ و پچ آنها بلند شد .
چونکه کاظم افندی سنش از شصت سال بیشتر بود ، موهای
ریخته و دندان عاریه داشت .

www.KetabFarsi.com

بشیر افندی بدون توجه به سر و صدا و خنده مردم

ادامه داد :

« همشهریان عزیز کسی که قانون بلد نیست چطور
می‌تونه منافع شما و شهر شما را حفظ کنه ؟ ! من نمیگم
بمن رأی بدید ولی توصیه میکنم کسی را انتخاب کنید که
خواندن و نوشتن را لااقل خوب بلد باشد . »

مردم که میدونستند کاظم بقال سوادش خیلی کمه بلندتر
شروع بخنده کردند ولی بشیر افندی بدون اینکه بروی
خودش بیاره با حرارت بیشتری بسخنرانی ادامه داد :

« هموطنان عزیز . شهردار باید همه جا رفت و آمد
کند . اگر از آداب معاشرت اطلاع نداشته باشد . راه و رسم
لباس پوشیدن و صحبت کردن با بزرگان را بلد نباشد دوشاهی

ارزش نداره و به درد اینکار نمیخوره ! . »

تمام مردم که توی میدان بودند سرشونو بطرف کاظم بقال برگرداندند و یقه باز و شلوار بدون اطوی او را بیکدیگر نشون میدادند ، اما کاظم بقال عین خیالش نبود .

بشیر افندی نطق خودش را با این جمله تمام کرد :
« هموطنان گرام . من اصراری ندارم بهم رأی بدین .
اما مواظب باشید کسی را انتخاب کنید که باعث افتخار و
سرافرازی تان باشد . »

www.KetabFarsi.com

بشیر افندی از کرسی آمد پائین و مردمی که توی میدان جمع بودند با کفزدن تشویقش کردند و داد کشیدند
« درست میگه »

این دفعه کاظم بقال رفت بالای کرسی اول سینه اش را صاف کرد . چند دقیقه توی چشم مردم نگاه کرد . وقتی سر و صداها خوابید و همه ساکت شدند خیلی ساده و خودمانی گفت :

– آقایان همه میدانید که من سواد درست و حسابی ندارم و نمیتونم دو کلمه حرف بز نم بهمین جهت زیاده از احتیاجتون

نمیشم . بشیر افندی همه چیز را شرح داد شرایط يك شهردار
خوب را گفت اما دوسه نکته را فراموش فرمودند . «

بعد در حالیکه با دست اشاره به دندانهای طلائی

رفیقش میکرد افزود :

www.KetabFarsi.com

« شهرداری که انتخاب می کنید باید دندان های

جلویش باشه . چشم هاش آبی باشه ! »

این دفعه مردم واقعاً از روی دل و صدای بلند شروع

بخنده کردند . چون چشم های بشیر افندی آبی بود . بشیر

افندی از طعندهای رقیبش مثل ببر تیر خورده بخودش می -

پیچید . اما کاظم بقال خیلی خونسرد بود و با انگشت خال

بزرگی را که روی گونه بشیر افندی بود نشان داد و گفت :

« شهردار شما باید روی گونه اش خال داشته باشه .

دستش عصا بگیره و اسمش هم بشیر افندی . »

کاظم افندی توی خنده وسر و صدای مردم از کرسی

آمد پائین . بعضی ها از بسکه خندیده بودند دلشان درد گرفته

بود . بشیر افندی از عصبانیت تنش مثل بید میلرزید . جلسه

موند برای فردا . مردم دو قسمت شده بودند . یکعده طرفدار

جدی بشیر افندی بودند و یک‌کده هم طرفدار کاظم بقال .
مبارزه آنها وارد مراحل جدی و خطرناکی شده بود
وای بایست بهر قیمتی باشد در مقابل هم بایستند .
بشیر افندی تصمیم گرفت نزاکت سیاسی را کنار
بگذارد و نقاط ضعف رقیبش را روی دایره بریزد .

فردای آن روز جمعیت توی میدان دو برابر شده بود
بشیر افندی مثل روز قبل جلوتر از رقیبش و بدون اینکه به او
تعارف کند رفت بالای کرسی و با عصبانیت شروع به صحبت
کرد :

www.KetabFarsi.com

« هموطنان عزیز مجبور شدم سکوت را بشکنم و آنچه
را که نباید بگویم برای شما فاش نمایم ! آیا میدانید
این مرتیکه در معاملات بازاریش چه کثافت کاری‌هایی کرده؟
میدانید این مرد بنام کسب چه اجناس بنجول و کثیفی را
بخورد شما میدهد؟ خدا میداند تا بحال چقدر پول شما
را غارت کرده ! با همین پول‌های خودتان میخواهد آراء
شما را بخرد ! سال گذشته چند تاجر را که از مرکز آمده
بودند در باغ بزرگش میهمان کرد و دوشب و دو روز امینه

رقاص را جلوی آنها رقصاند. آیا چنین شخصی به دردشهرداری

www.KetabFarsi.com

میخورد؟»

مردم همه يك صدا گفتند: «والله راست میگه.

بخدا درسته. ما شاهد بودیم.» بشیر افندی از اینکهمردم

حرفهاشو تصدیق میکردند بیشتر بهیجان آمد و گفت:

«میدانید وجوهی را که سال پیش این شخص بنام

کمک به زلزله زده‌ها جمع کرد به‌چه مصرفی رسانید؟ اگر

بگویم از خجالت آب میشود! خودتان قضاوت کنید مردی

که چهار زن عقدی دارد و تا چند سال پیش فقط يك دکان

بقالی داشته در مدت ده‌سال این‌همه ثروت را از کجا آورده؟

جز از راه تقلب و تزویر؟ همه میدونید که من حتی يك

خونه کوچک هم ندارم. هر کس پولی از من سراغ داره مال

خودش»

همه مردم يك صدا گفتند: «راست میگه.»

بشیر افندی که از بس جیغ زده بود صدایش گرفته

بود گفت:

«هموطنان خیلی خیلی محترم. گفتنی زیاده ولی

من نمیخواهم بیشتر از این آب-روی رقییم را ببرم . بعراضم
خاتمه میدم . حالا خودتان میدانید میخواهید بمن رأی
بدهید . میخواهید به او بدید ! . « www.KetabFarsi.com

بشیر افندی از کرسی آمد پائین . صدای کف زدن
مردم فضای میدان را پر کرد و غوغائی برآه افتاد .

حالا نوبت کاظم بقال بود . او خیلی خونسرد در -
حالیکه لبخند میزد رفت بالای کرسی مثل اینکه توی
قهوه‌خانه میخواهد برای رفقا قهوه بگه شمرده و آرام شروع
بجرف زدن کرد :

« رفقا هرچی بشیر افندی گفت همش درسته ! بشیر
افندی سی سال در این شهر و کیل دعاوی بوده . دودوره شهردار
شده اما همانطور که خودش گفت و همه ی ما میدانیم نه
يك خونه داره نه پول داره و نه ملك و آبادی داره ، حتی اگر
يك میهمان غریبه تو خونهاش بیاد نمیتونه ازش پذیرائی
کنه . شمارا بخدا کسی که عرضه نداشته لااقل وضع خودش
و وضع زن و بچه‌اش را درست کنه چطور میتونه وضع شهر
شمارا درست کنه ؟! هوم ؟ بگید دیگه چرا حرف نمیزنین ؟!

همینطور که ایشان گفتند من تا دهسال پیش فقط يك دكان بقالی داشتم شکر خدا که در این مدت صاحب همه چیز شدم . هشتادتا ده ششدانگ دارم . دوست تا خانه و يكعالمه دكا كین مستغلاتی دارم ولی بشیر افندی جز عینکش و عصاش و کراواتش چی داره ؟ خدا بهمه شما عقل داده . خودتان میدونید بهر کسی دلتون میخواد رأی بدید .

سخنرانی تمام شد . مردم متفرق شدند . رفقای کاظم

بقال جمع شدند توی مغازه او و گفتند : www.KetabFarsi.com

« کاظم افندی این چه کاری بود کردی ؟ حالا موقع زدن

این حرفها بود ؟ تو بشیر را کردی يك ملائکه و هرچی عیب

بهت نسبت داد قبول کردی کی گفته او پول نداره ! بشیر

افندی با موجودی بانکش تمام زندگی ترو میخره ! »

کاظم بقال کرو کر میخندید، وقتی حرف دوستدارانش

تمام شد گفت :

— رفقا جو جهرا آخر پائیز می شمارند . دوروز دیگه

به انتخابات مانده روز اخذ رأی معلوم میشه حق با کی یه .

یکی از رفقا با عصبانیت داد کشید :

« با با همه ما که میدونیم پول زلزله زده‌ها را برایشون
خرج کردی، چرا نگفتی سایرین هم بدونن » کاظم بقال سرشو
تکان داد و بازهم خندید :
www.KetabFarsi.com

- منتظر انتخابات باشید همه چیز روشن میشه .

یکی دیگر با اعتراض گفت :

- تو گفتی هشتاد تا ده شش‌دانگ و دویست تا خانه

داری . این دروغ‌ها برای چی بود . تو غیر از خونه و باغ
پدریت و این مغازه چیزی نداری . امینه رقاص را هم که
بشیر افندی آورد برای مهمان‌هایش . بتو مربوط نبود چرا
تکذیب نکردی ؟

کاظم افندی بازهم خندید :

- صبر کنید روز انتخابات معلوم میشه .

روز اخذ آراء مردمی که میرفتند رأی بدن بهم می-

گفتند :

« ما آب لازم داریم : برق لازم داریم . نان و اسفالت

میخوایم . این بشیر که چند سال نتونسته زندگی خودشو
درست کنه برای ما چکار میتونه بکنه ؟ این یارو کاری از

دستش بر نماید کسی که رقصان زن بلد نیس و نمیتونه از
يك میهمان توی خونه اش پذیرائی کنه، به درد شهرداری شدن
نمیخوره . همه باید به کاظم افندی رأی بدیم .

در نتیجه کاظم بقال سه برابر بشیر افندی رأی آورد و
برنده شد . از اون سال به بعد اونائی که میخواهند در انتخابات
شهرداری شرکت کنند توی برنامه شان می نویسند :

« هموطنان محترم من اینقدر ثروت دارم . اینقدر
خانه و ده شش دانگ دارم، چهار تا زن عقدی دارم . هفته ای
يك زن میرقصانم . تمام این ثروت را در مدت شش ماه بازرنگی
بدست آوردم . »

www.KetabFarsi.com



آدم جواب اینو چی بده؟

www.KetabFarsi.com

بلدیه داشت خیابان‌های اصلی شهر را وصله پینه می-
کرد و تا کسی‌ها مجبور بودند که قیقاچی بیچند تو کوچه
های فرعی تا به قرق اسفالتکاری نخورند .

من پهلوی شوfer نشسته بودم و تو صندلی عقب یکمرد
وزن و دوتا بچه و یک زن مسن توهم چپیده بودند . همه‌اشان
سر تا ته یک خانواده بودند . بچه‌ها یکریز از پدر و مادرشان
سؤال‌های عجیب و غریب میکردند : « بابا جون این چیه؟ ،
اون ی-ارو چی چی میخوره . اون ماشین چرا اون رنگیه :
اون آقاهه چرا با خودش حرف میزنه . ؟ !

از میدان بیچیدیم بطرف راست . وارد یک کوچد

شدیم ، کوچه باریکی بود . من فکر نمی‌کردم تا کسی از
www.KetabFarsi.com . نوری این کوچه جان سالم بدر ببرد .

تازه عبور و مرور آدم‌های آبرودار هم از آنجا صورت
خوشی نداشت. از فکرم گذشت که هشدار می‌دهم به شوفر تا کسی
داده باشم .

- داداش مرگ من یواش ، مگه راه دیگه ای نبود
بری ؟ .

- مگه کوری نمی‌بینی که همه راه‌ها بسته اس .

- آخه . اینجا خوبیت نداره .

- طوری نیست پر گاز رد میشم .

وسط‌های کوچه شیر توشیر عجیبی بود . دوسه تا از
عابرین محترم پاشنه دهندشان را کشیده بودند و حواله پشت
حواله بشوفر تا کسی !

- او هو عمله نمیتونستی از یه راه دیگه بری ؟

- کاریچی ، اینجام جاس که اومدی ؟

شوفر هم معطل نمی‌کرد و حواله‌ها را گرم گرم برای
آنها پس می‌فرستاد .

زنی که پشت من نشسته بود ، گوشه‌اش تیز شده بود :

www.KetabFarsi.com - مکه این کوچه چیه ؟

مرد سرشو به اینور و اونور تکان داد «لا حول ولا» .

- چیه آخه بگو به بینم !

شو فره یکریز غروغر میکنه :

- شهرداری فقط بلده خیابان هارو خراب کنه . از

درس کردنشون خبری نیس . والا ما کارمون تو این کوچه‌ها .

استغفرالله ربی والتوب الیه .

شوهره حرف راننده را قطع کرد :

- بسیار خب آقای راننده مواظب جلو تون باشین تا

پر گاز ازینجا رد بشیم .

ولی مگر میشد جلو رفت ؟ از یکطرف تنگی راه .

از طرفی دیگه ازدحام مردم نمیکذاشت ماشین براه خودش

برود . دو قدم که میرفت سه قدم مجبور بود که درجا بزنه

هن وهن بکنه .

جلوی يك خانه جمعیت زیادی جمع شده بودند و راه

کاملاً بند بود ، این دفعه پیره زن پرسید :